

گفتار تاریخی

نوشته رولان بارت
ترجمه فضل‌الله پاکزاد

توصیف صوری واحدهای بلندتر از جمله (یعنی گفتار) کار تازه‌ای نیست. از روزگار گرگیاس (Gorgias) تا سده نوزدهم توصیف صوری این واحدها زمینه اصلی سخن بلاغیون کهن بوده است؛ اما تحولات اخیر در علم زیانشناسی بار دیگر اسباب گرایش به این حوزه را فراهم کرده و روشهای تازه‌ای را نیز در پژوهش در این عرصه به بار آورده است. می‌توان مدعی شد که اکنون محملهای ظهور زیانشناسی گفتار فراهم شده است. استلزام و نتایج ضمنی بررسی زیانشناختی گفتار در تجزیه و تحلیل ادبی - و نیز نقش مهم آن در شیوه‌های آموزشی که نقد ادبی در آن جایگاهی ویژه دارد - توصیف صوری گفتار را به وظیفه عاجل نشانه‌شناسی مبدل کرده است. هدف این زیانشناسی طراز دوم به جستجوی همگانیهای گفتار (با این فرض که چنین همگانیهایی وجود دارد) و واحدها و قواعد ترکیبی بیان آن خلاصه نمی‌شود، بلکه این زیانشناسی باید در عین حال مشخص سازد که آیا تجزیه و تحلیل ساختاری، گونه‌شناسی سنتی انواع گفتار را تأیید می‌کند یا نه؛ مثلاً آیا ما در همه حال محقّقیم که تباینی میان کلام شاعرانه و سخن منثور یا روایت افسانه‌ای و گزارش تاریخی قائل شویم. بررسی تمایزات گزارش تاریخی و روایت افسانه‌ای موضوع تأملاتی است که در پی این گفتار می‌آید: به‌راستی آیا تفاوت خاصی بین روایت‌های واقعی و روایت‌های خیالی هست؟ آیا مشخصه زبانی خاصی وجود دارد تا به یاری آن بتوان اسلوب درخور و متناسب نگارش رویدادهای تاریخی (که در فرهنگ ما از لحاظ سنتی تابع «تجویزات» علم تاریخ است و باید در باب آن به مدد تشریح عقلانی و براساس ملاحظات انطباق «گزارش رویداد» با «رویدادی که به‌راستی رخ داده» داوری کرد) را از اسلوب متناسب کلام

حماسی، داستان یا نمایش بازشناخت؟ و اگر چنین مشخصه‌هایی وجود دارد بر کدام بخش از گفتار تأثیر می‌گذارد و در چه مقطعی از کنش زبانی عمل می‌کند؟ پاسخ مقدماتی این پرسش را باید در بررسی غیرصوری گفتارهایی از مورخان کهن مانند هرودوت، ماکیاولی، بوسوئه و میشله جستجو کرد.

۱

در وهله نخست، مورخ کهن تحت چه شرایطی بر آن می‌شود (یا رواست) که در گفتار خویش به همان فعلی استناد کند که از رهگذر آن گفتار به بیان درمی‌آید؟ عناصری که در گفتار به کار می‌رود و یا کوبسن (که به هر حال به بررسی زبان علاقه‌مند است تا گفتار) آن را «گذرنامه» (shifter) نامیده است چه شکلهایی به خود می‌گیرد؟ همان عناصری که نشانه‌گذار به شیوه خود - ارجاعی (sui-referential mode) و خروج از آن است.^۱

گفتار تاریخی ظاهراً دارای دو نوع گذرنامه‌ی معیار است. نخستین گروه این گذرنامه‌ها نشانه‌ی شیوه‌ای است که می‌توان آن را شیوه‌ی ناظر (monitorial mode) نامید؛ این شیوه مترادف مقوله‌ای است که یا کوبسن آن را (در سطح زبان) مقوله‌ی استنادی (evidential category) می‌نامد که شامل پیام (رویدادی که روایت می‌شود)، رمز یا کد گفتار (سهم راوی در گفتار) و پیامی درباره‌ی کد گفتار (ارزیابی نویسنده از منابع و مآخذی که استفاده نموده) است. پس این مقوله هر یادکردی از منابع و گزارش شاهدان رویداد و خاصه هر ارجاع صریحی به روایتی از آن رویداد را در «متنی دیگر» در بر می‌گیرد. گزینش این شیوه الزامی نیست و مورخ می‌تواند بدون ارجاع صریح و به صورتی ضمنی از منابع و مآخذ خویش سود جوید؛ اما چون این شیوه را اختیار کند، به قوم‌نگاری همانند می‌شود که ناگزیر از ارائه جزئیاتی درباره‌ی راوی یا کسی است که به نقل از او رویدادی را روایت می‌کند: پس شیوه‌ی ناظر شیوه‌ای است که مورخ - قوم‌نگاری چون هرودوت آن را اختیار می‌کند. این شیوه ممکن است صور بیان گوناگونی به خود گیرد: گذشته از کاربرد عباراتی چون «ایدون شنیده‌ام که...» و «تا بدانجا که مرا یقین حاصل آمد»، استفاده از زمان حال افعال یا هر اشاره‌ای بر تجربه شخصی مورخ در روایت نشانه‌ای است از دخالت او در گفتار. مثلاً میشله تاریخ فرانسه (انقلاب ۱۸۳۰) را از ورای نوعی روشنی یا اشراق ذهنی روایت می‌کند و خود نیز آشکارا به این نکته اشاره دارد. با این همه، شیوه‌ی ناظر به گفتار تاریخی منحصر نیست؛ در مکالمات و تمهیدات ویژه توصیف در داستان (و در حکایت‌های منسوب به راویان خیالی

و جز آن) نیز این شیوه به کار می‌رود.

دومین گونه گذرنامه‌ها همه آن تمهیدات و نشانه‌هایی را در بر می‌گیرد که نویسنده به یاری آنها از مسیر بازگویی روایت گریز می‌زند یا دوباره بر سر آن باز می‌شود: یعنی همه آن نشانگاه‌های (signposts) آشکار برای تنظیم گفتار. این دسته از گذرنامه‌ها در گفتار مجموعه مهمی با نمودهایی متنوع است؛ اما همه این نمودها چیزی نیست مگر نشانه نوعی جابه‌جایی در گفتار از حیث موضوع یا، به سخن دقیقتر، نوعی جابه‌جایی در راستای تغییرات موضوع که نمونه بارز آن نحوه عمل عناصر اشاری «این» و «آن» است. وابسته‌های احتمالی جنبه روایی گفتار موارد زیر را در بر می‌گیرد: ایستایی (immobility)؛ استفاده از عباراتی چون «همانگونه که پیش از این گفته آمد»، بازگشت (regression)؛ نقل عباراتی چون «در ذکر این احوال گفته بودیم که...»، از سرگیری (resumption)؛ به کارگیری جملاتی مانند «به روایت خویش بازگردیم و ذکر آن ماجراها که رفت»، فرجامش (finality)؛ استفاده از عباراتی مانند «آنچه باز نمودیم در این باب کفایت باشد و زیادت از این نگوئیم»، تذکار (announcement)؛ نقل عباراتی چون «حدیث آنچه بر دست این پادشاه رفت از کارهای با نام، آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش». گذرنامه‌های تنظیم‌کننده گفتار موجد معضلی است که در این مقال، مجال بررسی مفصل آن نیست و لاجرم به اجمال بدان می‌پردازیم. این معضل از حضور همزمان یا، اگر درستتر گفته باشیم، سایش و تقابل دو مقیاس زمانی برمی‌خیزد: زمان تاریخی و زمان کتاب تاریخی. از سایش این دو زمان و ویژگی‌های جالبی در گفتار صورت می‌بندد که ما از آن‌همه به ذکر سه خصیصه بسنده می‌کنیم. نخستین خصیصه، مقوله «شتاب» است: صفحات معینی از یک کتاب تاریخ (اگر این صفحات را مقیاس ساده‌ای از زمان کتاب تاریخی بگیریم) وقایعی از ادوار کاملاً متفاوت زمان تاریخی را در بر می‌گیرد. فی‌المثل در تاریخ فلورانس ماکیاوولی یک فصل ممکن است دوره‌ای بیست‌ساله یا چندین سده تاریخی را در برگیرد. هر چه مورخ به زمانی که وقایع آن دوره را بازمی‌گوید نزدیکتر باشد فشردگی کلام بیشتر و حرکت ادوار زمانی که رویدادهای آن بازگفته می‌شود کندتر است: دو مقیاس زمان تاریخی و زمان کتاب تاریخی با هم سازگار و یکنواخت نیستند.

اما این سخن بدین معنی است که گفتار تاریخی گفتاری خطی نیست و بر احتمال خصیصه فرادستوری (paragrammatism) آن اشاره دارد.^۲ دومین خصیصه‌ای که باید بدان اشاره کرد ما را به این واقعیت رهنمون می‌شود که گفتار حتی زمانی که به مفهوم تجربی و مادی کلمه ضرورتاً خصیصه خطی یا زنجیره‌ای خود را حفظ می‌کند، در تقابل با روند پراوجاج خود به زمان

تاریخی عمق می‌بخشد. مثلاً هنگامی که هرودوت در تاریخ خود نخستین بار از کسی نام می‌برد، لختی درنگ نموده و روایت‌هایی را دربارهٔ او نقل می‌کند و نیاکان او را برمی‌شمارد و پس از آن به سر تاریخ خود بازمی‌شود. و باز به همین سیاق اگر در ادامهٔ گفتارش شخصیتی تازه پدیدار گردد آن روند تکرار می‌شود. سومین خصیصه که خصیصهٔ بسیار مهمی است نشان می‌دهد که چگونه حتی توالی سنوی زمان تاریخی ممکن است با گذرنامه‌های تنظیم‌کننده‌ای که نشانهٔ گشایش گفتار تاریخی است – نقطه‌ای که در آن آغاز رویداد تاریخی با دیباچهٔ رویداد تاریخنگاشته منطبق می‌شود – گسسته گردد.^۳ گشایش گفتار تاریخی ممکن است به دو صورت باشد که نخستین صورت آن را می‌توان گشایش کنشی (performative opening) نامید؛ جایی که کلام به کاملترین مفهوم، نوعی فتح باب صوری گفتار است؛ الگویی که در این شیوه اختیار می‌شود الگوی «می‌سرایم» شعرای حماسه‌سراست. مطابق این الگو است که مثلاً ژوان وی (Joinville) تاریخ خویش را با این نیایش می‌آغازد: «به نام خداوند قادر، من، ژوهان، نیای ژوان وی، زندگی شهریار مقدس مالوئی (Louis) را بازمی‌گویم»؛ حتی سوسیالیستی چون لویی بلان (Louis Blanc) نیز ضرورت شروع سخن با نیایشهای تطهیرکننده را منکر نبود؛^۴ همواره در سرآغاز هر کلام، احساسی هراس‌گون – یا شاید چیزی قدسی – نهفته است. دومین شکل گشایش گفتار تاریخی، دیباچه یا پیشگفتار، بسیار متعارف و عام است. دیباچه مثال نوعی فراگزاره (metastatement) است و می‌تواند ویژگی پیش‌نگرانه (prospective) هنگامی که اثر در دیباچه معرفی می‌شود) یا واپس‌نگرانه (retrospective) داشته باشد و آن هنگامی است که در دیباچه، محتوای اثر مورد نقد و بررسی قرار گیرد (مثال بارز آن پیشگفتاری است که میشله پس از پایان نگارش تاریخ فرانسه و انتشارش بر آن افزود). این مثالها مبین آن است که گرایش و گذر به شیوهٔ خود-ارجاعی مشهود در فراگزاره مورخ را یاری نمی‌رساند تا «ذهنیت» خود را بیان کند، بلکه برخلاف تصور رایج موجب سادگی‌زدایی (desimplify) زمان سنوی تاریخ از طریق تقابل آن با مقیاسهای گوناگون زمان گفتار (که می‌توان آن را به ایجاز زبان مدارک و اسناد نامید) می‌شود. کاربرد این فراگزاره‌ها به مورخ اجازه می‌دهد تا توالی سنوی رویدادهای تاریخی را در هم شکند و حتی اگر به یاری یادآوری یا برانگیختن احساس حسرت زمان گذشته هم که باشد، زمانی را اعاده کند که در آن واحد پیچیده، شاخص و غیرخطی است؛ زمانی که از حیث غنای ابعاد و گستردگی به زمان اساطیری داستانهای کهن در باب آفرینش کیهان همانند است و از کلام شاعر یا ساحر جدایی‌ناپذیر است. گذرنامه‌های تنظیم‌کنندهٔ گفتار آشکار می‌سازند که نقش مورخ پیش‌بینی است (گرچه گاهی این امر با تمهیدات گوناگون عقلانی تحریف می‌شود): این

بدان سبب است که او از رویدادهای روایت‌ناشده آگاه است و از این‌رو او نیز بسانِ راوی اسطوره به زمانی دولایه نیاز دارد تا به یاری آن بتواند زمان تقویمی موضوع جُستار خویش و زمانِ خاص آن کنشِ زمانی که به مدد آن به شرح موضوع پرداخته را با هم تلفیق نماید. نشانه‌ها یا گذرنامه‌هایی که در سطور فوق از آنها سخن گفتیم صرفاً به کنشِ زمانی مرتبط‌اند. نشانه‌های دیگری نیز وجود دارد که یا کوبسن آنها را گیرنده و گوینده (یا فرستنده پیام) می‌نامد. واقعیت مهم و نسبتاً غریبی که در اینجا به دیده می‌آید آن است که گفتار ادبی به‌ندرت واجد نشانه‌ای از حضور خواننده است؛ شاید حتی بتوان یکی از خصایصِ گفتار ادبی را فقدان (ظاهری) حضور «تو» (مخاطب) دانست. گرچه واقعیت آن است که مجموعه ساختِ گفتار ادبی به گونه‌ای است که حضور خواننده را به عنوان «سوژه» ایجاب می‌کند. گفتار تاریخی معمولاً فاقد نشانه‌هایی است که به مقصد یا مخاطب متن اشاره می‌کند. در گفتار تاریخی این نشانه‌ها هنگامی به دیده می‌آید که تاریخ به شکل «درس» ارائه شود. برای مثال بوسوئه در تاریخ عمومی (Histoire universelle) خود در مقام مدرس، شاهزاده‌ای را مخاطب قرار داده که شاگرد وی بوده است؛ اما حتی در این مورد نیز چنین ساختاری از آن‌رو میسر گشته است که گفتار بوسوئه را باید بازسازی قرینه کلام خداوند خطاب به آدمی دانست؛ یعنی بازسازی کلامی که خداوند فر فرستاده تا آدمی در آن به تأمل و تعمق بنگرد. اگر بوسوئه نیز به نوبه خود قادر است به شیوه‌ای بنویسد که رابطه شاهزاده جوان را با خویشتن مشخص سازد، از آن‌روست که تاریخ بشر «فرمان خداوند» است.

نشانه‌های حضور نویسنده در متن بسیار متعارفتر است. این نشانه‌ها شامل همه آن اجزای گفتار است که سیمای مورخ را - که در وهله نخست همه آگاهی‌های ما درباره او به این خلاصه می‌شود که او نویسنده آن اثر است - به تدریج با صفات و ویژگی‌هایی که او را به عنوان یک «شخصیت» معرفی می‌نماید، تثبیت می‌کند. یک مورد خاص از این روند انتساب صفات که از نویسنده یک شخصیت منسجم ذهنی به وجود می‌آورد و یکی از مواردی که موضوع مستقیم نقد ادبی است، هنگامی است که نویسنده با حذف منظم هر اشاره مستقیم به مؤلف متن از گفتار کناره می‌گیرد: گویی این تاریخ است که از خویش سخن می‌گوید. این رهیافت را اغلب مورخین به کار می‌بندند زیرا در وفاق با شیوه به اصطلاح «عینی» گفتار تاریخی است که در آن مورخ هرگز ظاهر نمی‌شود. اما واقعیت آن است که مورخ «نقاب انسانی» را از چهره برمی‌گیرد و به جای آن «نقاب عینیت» می‌نهد. در این حالت نیز حضور سوژه (یا ذهنی) که تألیف می‌کند آشکار و بدیهی است ولی اکنون این ذهن به سوژه‌ای عینی بدل شده است. این روندی است که فوستل

دوکولانو (Fustel de Coulanges) ساده‌دلانه آن را «عفت تاریخ» می‌نامد. عینیت در سطح گفتار یا فقدان هر نشانه‌ای از حضور راوی در واقع شکل خاصی از افسانه‌پردازی و حاصل چیزی است که می‌توان آن را «توهم ارجاعی» (referential illusion) نامید که مورخ از رهگذر آن می‌کوشد تا چنین بنمایاند که این مراجع و مأخذند که سخن می‌گویند. این توهم به گفتار تاریخی منحصر نمی‌شود؛ اغلب نویسندگان دوره رنالیسم خود را «عینی و عینی‌گرا» می‌نامیدند و به این سبب در آثار خویش از ذکر «من» حذر می‌کردند. زیان‌شناسان و روانکاوان متفقاً برآنند تا ذهن ما را نسبت به این شیوه‌های زاهدانه و فروتنانه گفتار روشن سازند: امروز می‌دانیم که غیبت هر نشانه یا دال خود حائز دلالت و معنا است.

واپسین جنبه کنش زبانی که در اینجا به اجمال بررسی می‌شود همان است که یا کوپسن (باز هم در سطح زبان) آن را به عنوان یکی از مجموعه‌های احتمالی گذرنامه‌ها معرفی می‌کند و آن هنگامی است که راوی خود در رویدادی که روایت می‌شود دخیل است؛ به عبارتی دیگر، راوی یا شخصیت اصلی کنش زبانی شخصیت اصلی رویداد تاریخی نیز محسوب می‌شود و - خلاصه‌تر اگر گفته باشیم - شخصیت تاریخی خود مورخ می‌شود. بارزترین مثال این حالت گزنفون و بازگشت ده‌هزار یونانی است. یکی دیگر از مثالهای برجسته تلفیق «من» رویداد تاریخی و «من» راوی، کاربرد مصطلح ضمیر «او» در ژولیوس سزار است. این کاربرد مختص شیوه تاریخی و قرینه کاربرد ضمیر «ما» در شیوه تاریخنگاری است. در نگاه نخست، این ضمیر «او» [که مرجع آن هم شخصیت رویداد تاریخی و هم راوی است] از دیگر شخصیت‌های گفتار تاریخی نامتمايز است و به همین سبب این شیوه را نشانه ممتازی از عینیت و عینی‌گرایی تلقی کرده‌اند. اما از طرفی دیگر ضمیر «او» در این متن از لحاظ صوری و از حیث موقعیت‌های ترکیبی وقوع آن از باقی ضمائر متمایز است و به ساختهای معدودی منحصر می‌شود که می‌توان این ساختها را ساختهای ویژه رهبری (syntagms of leadership)، نظیر موقعیت‌هایی که مورخ از فرامینی که توسط «او» صادر می‌شود یا از بررسی‌های «او» و از اندیشه‌های «او» سخن می‌گوید) نامید که در واقع همه این ساختها خصیصه کنشی - زبانی دارند و گفتار و کردار در آن یکسان‌اند. نمونه‌های فراوانی از گفتار تاریخی می‌توان ارائه کرد که در آن ضمیر «او» هم بر شخصیتی تاریخی که در رویدادی از روزگار گذشته دخیل بوده دلالت دارد و هم بر راوی آن رویداد (به ویژه در آثار کلاسیوتس). این نمونه‌ها نشان می‌دهد که استفاده از ضمیر «او» در این موارد دستاویزی بلاغی است و موقعیت واقعی راوی در ساخت عبارتی که برای توصیف اعمال گذشته خویش برگزیده است آشکار می‌شود.

تجزیه پیام مورخ به واحدهای تحلیلی مضمون گفتار ماهیتاً امکان‌پذیر است و می‌توان این واحدها را به شیوه‌های گوناگون طبقه‌بندی کرد. این واحدها معرّف چیزی است که کتاب تاریخ در باب آن گفتگو می‌کند و در حکم دلالتی است که نباید آن را با تمامی گفتار و حتی با مدلول صرف آن برابر دانست؛ این واحدها را باید با مدلولهایی برابر دانست که طبقه‌بندی، قابل فهم و نامگذاری شده‌اند ولی در دام ساختار نحوی گفتار نگشته‌اند. کوشش برای تجزیه و تحلیل کامل این واحدها بسیار زود است. اشارات بعدی ماهیتاً اشاراتی مقدماتی در بررسی این واحدها است.

عبارات یا گزاره‌های تاریخی بسان هر گزاره دیگری به «گزاره‌های وجودی» (existents)؛ مربوط به پدیده‌ها یا مضامین) و «گزاره‌های رویدادی» (occurents)؛ مربوط به محمولها یا مضامین) تقسیم می‌شود. در نگاه نخست چنین برمی‌آید که این گزاره‌ها فهرستی نسبتاً بسته (و قابل کنترل) یا مجموعه‌ای است که عناصر آن در ترکیبات گوناگون مستمراً تکرار می‌شود. برای مثال در تاریخ هرودوت فهرست گزاره‌های وجودی به نام سلسله‌ها، شاهزادگان، فرماندهان نظامی، سربازان و اقوام و امکانه و فهرست گزاره‌های رویدادی به وقایعی چون ویرانگریها، اسارتها، پیمان‌نامه‌ها، سفرهای اکتشافی، مشاوره با هاتف و... محدود می‌شود. این مجموعه از آنجا که مجموعه (نسبتاً) بسته‌ای است، قواعد جانشینی و تبدیل درباره آنها صدق می‌کند و به سبب محدود بودن می‌توان آنها را نظام بخشید. بدیهی است که تنظیم این واحدها در گفتار برخی از مورّخین آسانتر است. در تاریخ هرودوت اکثر این واحدها با واژگان نظامی و جنگی مرتبط‌اند. پیداست که تحقیق در این امر که مورخین معاصر در نگارش تاریخ تا چه میزان به ترکیبات پیچیده‌تری از واژگان نیازمنداند تحقیق ارزشمندی است. و اگر این سخن درست باشد، باید تحقیق کرد که آیا گفتار تاریخی در تحلیل نهایی بر برخی مجموعه‌ها یا ترکیبات (و نه واژگان) خوش ساخت مبتنی است یا نه. ظاهراً ماکیاولی به‌خوبی از این ساختها آگاه بوده و شناختی درونی از آن داشته است زیرا در همان آغاز تاریخ فلورانس، «مجموعه» خاص خود – یعنی عناصری که باید فراهم آیند و در گفتار با یکدیگر ترکیب شوند – را ارائه می‌کند.

در مجموعه‌ها یا فهرستهای روانتر (در آثار مورخین پس از هرودوت) مضمون و عناصر گفتار نه از حیث واژگان بلکه از لحاظ اشتغالات ذهنی مورّخ ساخت‌پذیرتراند. مضامین و

مایه‌های فکری نویسنده و تکرار آنها به‌ویژه در آثار مورّخان رمانتیکی چون میشله بسیار به چشم می‌خورد. این خصیصه در آثار مورّخان به اصطلاح هوشمندتر نیز دیده می‌شود؛ مثلاً *fama* (نزد توسیدید یک واحد و عنصر شخصی است و یا ماکیاولی شالوده تاریخ خود را بر تعارض بنیادین میان *mantenere* (معرف توان بالقوه دولت‌مرد) و *ruinare* (نشانگر زوال و تباهی اشیاء) نهاده است.^۵

اگر یک واحد درونمایه‌ای به شکلی منظم با واحد واژگانی خاصی به بیان درآید، آنگاه این واحد واژگانی نه فقط شاخص عناصر و واحدهای محتوا، بلکه شاخص واحدهای گفتار نیز محسوب می‌شود. این امر ما را به مقوله «تسمیه» (*nominalization*) یا «به اسم تبدیل کردن» وقایع تاریخی رهنمون می‌شود. در همین روند تسمیه است که یک واژه منفرد ما را از مشخص کردن کُل وضعیت یا سلسله رویدادها و اعمال بی‌نیاز می‌کند. این امر ما را به تنظیم و ساخت‌پردازی (*structurization*) این واحدهای واژگانی خاص ترغیب می‌کند، آن‌هم به گونه‌ای که بازتاب این مجموعه بر حوزه محتوی گفتار به‌نوبه خود ساختاری با مقیاسی کوچک است. کاربرد واژه «توطئه» نزد ماکیاولی از همین مقوله است. نزد او «توطئه» مجموعه‌ای از اعمال پیچیده و یگانه شکل مبارزه به هنگام سلطه بی‌چون و چرای یک دولت بر همه مخالفین است. سبک «تسمیه» در نگارش تاریخ زمینه‌های خلق گفتاری خوش‌ساخت را فراهم می‌آورد و از این گذشته این سبک ساخت‌گفتار را استحکام می‌بخشد. همه متون تاریخی که از ساختی‌عالی برخوردارند از این سبک تبعیت کرده‌اند. بروسوئه که به گمان او تاریخ بشر را خداوند سامان بخشیده از مجموعه مطلوبی از اسمهای منفرد و اختصاری استفاده می‌کند که هر یک مجموعه‌ای از اعمال و معانی را در خود نهفته دارد.

این اشارات نه فقط در باب گزاره‌های وجودی، که در مورد گزاره‌های رویدادی نیز صادق است. در اینجا مسئله جالبی پیش‌روی ماست که در ارتباط با چگونگی فرایندهای تاریخ‌نگاری است. به‌طور کلی یک گزاره ممکن است ایجابی یا تصدیقی، سلبی یا منفی و استفهامی باشد. اما در گفتار تاریخی بیان یا کلام صورتی جز صورت ایجابی ندارد؛ واقعه تاریخی از حیث وجودشناختی یا برهان وجودی بر تجلی و بیان زبانی آن تفوق دارد. ما از رویدادهایی که اتفاق افتاده سخن می‌گوییم نه از وقایعی که روی نداده یا احتمال وقوع آن می‌رفت. باری، گفتار تاریخی فاقد گزاره‌های سلبی یا منفی است (یا اگر چنین گزاره‌هایی به کار می‌رود بسیار اندک و آن‌هم نامتعارف و غریب است). مایه شگفتی است اما نکته درخور توجه این است که روان‌پریشان نیز همین وضعیت را دارند و قادر نیستند صورت منفی یک جمله را به دست

دهند.^۷ می‌توان گفت که به یک معنی گفتار «عینی» (در تاریخ پوزیتیویستی) مشابه گفتار فرد روان‌پزش است. در هر دو مورد سانسور شدیدی بر گفتار اعمال می‌شود و گزاره سالبه به بیان درنمی‌آید (هرچند به نحوی حس می‌شود). برگشتهای مکرر گفتار از هرگونه شیوه خود-ارجاعی یا حتی (در مورد مورخ) بازگشت و استناد به سطح مرجع صرف - یعنی گفتاری که مسئولیت آن بر عهده کسی نیست - از مشخصات بارز چنین وضعیتی است.

یکی دیگر از خصایص اصلی گفتار تاریخی آن است که واحدهای درونمایه‌ای گفتار به سطح رده‌ها و زنجیره‌های برتر وارد می‌شوند. بررسیهای مقدماتی نشان می‌دهد که این رده‌ها همان رده‌هایی‌اند که در روایت‌های افسانه‌ای نیز به چشم می‌خورند.^۸ چنین رده‌ای تمامی آن بخش از گفتار تاریخی را که مجازاً بر یک مفهوم تلویحی دلالت دارد پوشش می‌دهد. برای مثال توصیف میشله از جامعه‌های الوان، ابتدال نجابت دودمانی و آمیختگی سبکهای مختلف معماری در اوایل قرن پانزدهم همگی حاکی از یک مفهوم واحد یعنی فروپاشی اخلاقی اواخر قرون وسطی است. اجزاء و عناصر این رده، «نمایه»ها (indexs، به مفهوم موردنظر پیرس (Pierce)) یا، به بیانی دقیقتر، «نشانه»ها هستند. در داستانهای کلاسیک این نمایه‌ها کاربرد بسیاری دارند. رده دیگر، آن بخش از واحدهای گفتار را در بر می‌گیرد که معرف مرحله‌ای عقلانی در یک قیاس صوری یا، درستتر بگوییم، نشانه مرحله‌ای عقلانی در یک قیاس اضماری^۹ (enthymeme) است.

با این همه، قیاس اضماری به گفتار تاریخی منحصر نیست: در زمان نیز این قیاس به کار بسته می‌شود که در آن چرخش در زنجیره داستان به یاری قیاسی شبه‌عقلانی به چشم خواننده موجه جلوه داده می‌شود. مزیت قیاس اضماری در گفتار تاریخی در آن است که این قیاس امر معقول را با امر غیرنمادین تلفیق می‌کند. آیا این سخن در مورد سنت تاریخنگاری معاصر که می‌کوشد از الگوی کلاسیک ارسطویی بگسلد نیز صادق است؟ رده سوم یا واپسین رده عناصری را در بر می‌گیرد که به تبعیت از پراپ می‌توان آن را «نقش»ها یا «کارکردهای» (Functions) روایت، یعنی چرخشهای قطعی و تعیین‌کننده در داستان نامید. این نقشها در گروهی از واحدها وقوع می‌یابد که از حیث نحوی فهرستی بسته و از حیث منطقی زنجیره تام و تمامی از رویدادهاست. برای مثال در تاریخ هرودوت چندین بار سخن از پیشگوییهای هاتف در میان است. زنجیره این پیشگوییها شامل سه وابسته یا سه «امکان» است که هر «امکانی» گزینه یا بدیل مضاعفی در پی دارد (مشورت کردن یا نکردن، پاسخ دادن یا ندادن، پیروی نمودن یا ننمودن)؛ ممکن است

* یا در اصطلاح ارسطو قیاس خطایی، قیاسی که کبرای آن محذوف باشد. - م.

واحدهای دیگری که جزیی از این زنجیره نیستند بین این گزینه‌ها گسست ایجاد کنند - این واحدها یا اجزاء زنجیره‌های دیگری هستند که با زنجیره اصلی وجوه و حلقه‌های مشترکی دارند و یا نتایج و حلقه‌هایی فرعی‌اند که به عنوان کاتالیزور عمل می‌کنند و شکافهای میان گرهها یا نقاط عطف زنجیره اصلی را پر می‌کنند.

با تعمیم این اشارات (که شاید تعمیم شتابزده‌ای باشد) به ساختار پیام مورخ این گمان صورت می‌بندد که گفتار تاریخی برحسب نسبت نمایه‌ها به نقشها بین دو قطب در نوسان است. اگر واحدهای نمایه‌ای گفتار (با استناد مستمر به مفهومی غیرصریح و ضمنی) تفوق داشته باشد، تاریخ به مجاز و استعاره می‌گراید و گفتار تاریخی به کلام غنایی و سمبلیک مبدل می‌شود که نمونه بارز آن گفتار میشله است؛ و اگر رجحان از آن واحدهای نقشمند یا کارکردی باشد، گفتار تاریخی صورت مجاز مرسل به خود می‌گیرد و تاریخ به حماسه بدل می‌گردد که بارزترین مثال آن آثار اگوستین تییری (A. Thierry) است. از این گذشته، شیوه سومی نیز وجود دارد و آن هنگامی است که ساخت گفتار می‌کوشد تا ساخت تناقضات روایوی فاعل تاریخی را بازسازی کند. در این شیوه براهین عقلانی تفوق دارد و تاریخ سبکی انعکاسی (reflexive) و یا شاید راهبردی و موضعی (strategic) دارد. ماکیاولی شاخصترین مثال این سبک از نگارش تاریخ است.

پژوهشگاه علوم انسانی ۳ مطالعات فرهنگی

آن تاریخی به تمامی فاقد معناست که گفتار آن چیزی بیش از فهرست نامنظمی از مشاهدات منفرد و پراکنده نباشد. سالنامه‌ها و تقویمها (به معنی دقیق کلمه) از این گونه متون تاریخی‌اند. در گفتارهای «روان» و «فصیح» و کاملاً آراسته تاریخی، امور واقع به ناگزیر یا به عنوان نمایه یا به عنوان حلقه‌ای از زنجیره نمایه‌ها نقش ایفا می‌کنند؛ حتی بازنمود «فاقد نظم» و قایع لاقبل مفهومی از «بی‌نظمی» (anarchy) را تداعی می‌کند و فلسفه‌ای از تاریخ از سنخ منفی آن عرضه می‌دارد.

گفتار تاریخی حداقل در سطح حاوی معناست: در سطح نخست معنا عنصر ذاتی و درونماندگار گفتار تاریخی است - در این حالت مورخ تفسیری از روایت یا واقعه تاریخی به دست می‌دهد (مثلاً تفسیر میشله از رسوم و عادات گوناگون قرن هفدهم یا تفسیر توسیدید بر رویدادهای مهم) و یا درسی اخلاقی یا سیاسی از گفتار خود ارائه می‌نماید (برای مثال ماکیاولی

و بوسوئه). اگر این درسها یا نتایج اخلاقی و سیاسی درسهایی عام باشد ما به دومین سطح وارد می شویم که در آن معنا از گفتار مستقل است و به میانجی الگوی اشتغالات ذهنی و وسوسهای شخصی موزخ بیان می شود. برای مثال، ناقص بودن ساختار روایی تاریخ هرودوت (به سبب خصلت نابسته مجموعه ای از رویدادهای آن) در تحلیل نهایی فلسفه خاصی از تاریخ را آشکار می سازد: آدمیان طرح می افکنند و خدایان بنیاد آن برمی اندازند. و یا در گفتارهای میثله واحدهای معنایی در جفتهای متضاد تنظیم می شوند و از حیث مفهومی و ریخت شناسی نیز با یکدیگر در تقابل اند که تأثیر ضمنی آن حاکی از نگرشی مانوی نسبت به مرگ و زندگی است. در تمدن معاصر فشار فزاینده ای وجود دارد تا معنادار بودن تاریخ فزونی یابد. موزخ روزگار ما چندان در پی آن نیست تا وقایع بی شماری را به عنوان وقایعی دلالت گر و معنادار گرد هم آورد. او به اندکی از این وقایع بسنده می کند و آنها را با یکدیگر پیوند می زند و به گونه ای سامان نشان می بخشد تا مفهومی مطلق و مثبت را جانشین خلاء و پوچی فهرستهای محض سالنامه ها کند. بی آنکه نیازی به توسل به مضمون گفتار تاریخی باشد، تنها با استناد به ساختار آن می توان گفت که گفتار تاریخی اساساً حاصل ایدئولوژی است؛ به سخن دقیقتر، اگر این نظر را پذیرفته باشیم که از طریق زبان تخیل است که مسئولیت کلام از فاعل صرفاً زبانی به فاعلی ایدئولوژیک یا روانی منتقل می شود، در این صورت می توان نتیجه گیری کرد که گفتار تاریخی حاصل تخیل است. به همین دلیل است که در ادوار مختلف مفهوم «حقایق» (Facts) تاریخی همواره مورد تردید بوده است. همانگونه که نیچه گفته است «چیزی به عنوان حقایق فی نفسه وجود ندارد؛ لازمه وجود حقایق آن است که ما نخست معنایی فراهم آوریم.» چون پای زبان در میان آید (که همواره چنین است)، تعریف حقایق به اینهمان گویی بدل می گردد: ما به جنبه های «برجسته» واقعیت «توجه» می کنیم اما «جنبه برجسته» واقعیت چیزی بیش از «امر درخور توجه» نیست.

حاصل همه این سخنان آن است که یگانه خصیصه شاخص گفتار تاریخی که فارق آن از انواع دیگر گفتار است یک پارادوکس است: «حقایق» فقط از حیث زبانی و به عنوان جزیی از گفتار وجود دارند، ولی ما به گونه ای وانمود می کنیم که گویی آنها صرفاً باز تولید «چیزی» در مرتبه و سطحی دیگر از هستی (و یا به کلام دیگر در نوعی «واقعیت» فراساختاری) اند. از قضا گفتار تاریخی یگانه گفتاری است که به مصداقی «بیرون» از خود اشاره دارد؛ مصداقی که در واقع هرگز نمی توان آن را فراچنگ آورد. پس هنوز این پرسش فراروی ماست که: جایگاه «واقعیت» در ساختار گفتار تاریخی کجاست؟

در گفتار تاریخی روندی همتافته و دولایه در کار است. در وهله نخست (البته به بیان

مجازی) مدلول یا مصداق منفصل از گفتار است و نسبت به آن امری آغازین یا متقدم محسوب می‌شود؛ این مرحله، مرحله «تذکار» (res gestae) است، جایی که گفتار چیزی جز اشارات تاریخی نیست؛ اما در این حالت این رأی که تاریخ حاوی معنا یا مدلولی جز معنای ارجاعی است باطل می‌شود. مدلول یا مصداق و نمود آن (یعنی دال) بی‌واسطه مرتبط به دیده می‌آیند. در این حالت نقش گفتار به تقریر محض واقعیت محدود می‌شود و معنا یا همان جزء اصلی ساختهای ذهنی به عنصری زائد بدل می‌گردد. گفتار تاریخی بدان هر گفتار دیگری که مدعی «واقعگرایی» است بر آن است که در الگوی معناشناختی خود به چیزی نیاز ندارد مگر بازشناسی دو جزء مصداق (مدلول) و نمود (دال). البته این خلط (موهومی) مصداق و معنا خصیصه همه گفتارهای خود-ارجاعی از جمله گفتارهای کنشی یا اجرایی (performatives) است؛ حتی می‌توان گفت که گفتار تاریخی یک گفتار کنشی ساختگی است که در آن، چیزی که ادعا می‌شود عنصر توصیفی است صرفاً نمودی از سرشت امرانه این نوع خاص از کنش زبانی است.

به عبارت دیگر، «واقعیت» در تاریخ «عینی» همواره معنایی غیرمدون یا فاقد صورتبندی است که در پس قدرت و تفوق ظاهری مصداق پناه می‌گیرد. این وضعیت مقوله‌ای را که ما «اثر واقعیت» (reality effect) می‌نامیم تعریف می‌کند. محو یا حذف معنا از گفتار «عینی» صرفاً معنایی تازه به‌بار می‌آورد؛ بنابراین بار دیگر این نکته تأیید می‌شود که در هر نظامی غیبت هر عنصر همانقدر مهم و بامعناست که حضور آن. این معنا و دلالت جدید به تمامی گفتار تعمیم می‌یابد و در تحلیل نهایی خصیصه‌ای را شکل می‌بخشد که ممیز گفتار تاریخی از انواع دیگر گفتار است؛ این خصیصه همانا «واقعیت» است، اما «واقعیتی» که مخفیانه و زیرکانه به معنا و دلالتی جعلی و در نتیجه «خجول» بدل گشته است: گفتار تاریخی از واقعیت تبعیت نمی‌کند، تنها بر آن دلالت می‌کند؛ در جای جای گفتار تاریخی یک حکم مستمراً تصدیق می‌شود: این یا آن واقعه روی داده است. اما معنایی که افاده می‌شود صرفاً آن است که فردی مدعی تصدیق این حکم است.

اعتبار این حکم گفتار تاریخی در باب وقوع رویداد به‌راستی اهمیت و ارزشی تاریخی دارد. همان‌گونه که از رشد و تحول ژانرهایی چون رمانهای واقعگرا، خاطرات روزانه، فیلمهای مستند، حوادث (fait divers)، موزه‌های تاریخی، نمایشگاههای آثار عتیقه و گسترش همه‌جانبه عکاسی برمی‌آید، تمامی تمدن ما معطوف به همان «اثر واقعیت» است. در رأس همه این تحولات عکاسی قرار دارد که امتیاز آن در انتقال این معنای اضافی است که رویدادی که عکسی از آن برداشته شده «به‌راستی» اتفاق افتاده است.^۱ عکس «صندوقچه اشياء متبرک و

دنیوی» ماست که همه نشانه‌های معنی مقدس خویش را از دست داده، مگر این معنا را که این یا آن عکس را پیوندی ناگزیر با «چیزی» است که زمانی وجود داشته ولی از بین رفته است و اینک خود را فقط به هیأت نشانه‌ای حقی و حاضر از چیزی مرده بر ما عرضه می‌دارد. از سوی دیگر، هنگامی که درمی‌یابیم که «واقعیت» چیزی جز «معنا» (مدلول یا نشانه) نیست، ناسوتی و غیرمقدس شدن این بقایا یا نشانه‌های چیزهای نابودشده، خود در حکم ویرانی و تباهی واقعیت است، زیرا اکنون واقعیتی که به معنا بدل شده است می‌تواند براساس نیازهای علم تاریخ تغییر شکل دهد، به‌ویژه وقتی که تاریخ خود طالب فروپاشی بنیادهایی است که «ما به تمدن نسبت می‌دهیم».

تاریخ و تاریخنگاری در مرحله آغازین قرن نوزدهم هنگامی که در پی تحکیم بنیادهای خود بود، با انکار انفصالی مصداق از تصدیق محض آن، قادر نبود الگویی جز «روایت محض و ساده» واقعیات به منزله بهترین گواه درستی آنها ارائه دهد و به این طریق روایت و روایتگری به برترین الگوی بیان واقعیت بدل گشت. نظریه پرداز این طرز تلقی از تاریخ، اگوستین تیبری بود که گواه «درستی» روایت را در توجه به دقت روایت، ظرافت طرح داستان و ارائه انبوهی از «جزئیات عینی» می‌جست.^{۱۰}

بدین ترتیب چرخه پارادوکس کامل می‌شود: ساختار روایت از بطن افسانه (و به میانجی اسطوره و حماسه‌های نخستین) تکامل یافت ولی همپای این تکامل، روایت به نشانه و گواه واقعیت نیز مبدل گشت. پیداست که کاستی نقش (اگر نگوییم محور) روایت از تاریخ‌نویسی معاصر که بیشتر به ساختها گرایش دارد تا به رویدادنگاری، گویای چیزی ژرفتر از دگرگونی مکاتب است؛ فی‌الواقع این فرآیند نشانه‌ای از یک دگرگونی بنیادین ایدئولوژیک است: روایت تاریخی رو به زوال است و از این پس معیار تاریخ اساساً فهم‌پذیری است نه واقعیت.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

پی‌نوشتها:

1. R. Jakobson, *Essais de linguistique générale* (Éditions de Minuit, Paris, 1963), ch.9 [a translation of *Shifters, Verbal Categories, and the Russian Verb* (Department of Slavic Languages and Literatures, Harvard, 1957).
۲. این اصطلاح برگرفته از سوسور است. در این باره نک: J. Kristeva, "Bakhtine, le mot, le dialogue et le roman", *Critique*, no. 239 (April, 1967), pp. H38-65.
۳. دیباچه در هر گفتاری از حیث بلاغی دارای جالبترین خصایص است به این خاطر که دیباچه شکست سکوت را کدگذاری می‌نماید و با ناگویایی مقابله می‌کند.
۴. «پیش از اینکه قلم به دست گیرم به قلب خود نگاه می‌کنم؛ و در آن نه تظاهر خودپسندان‌های می‌بینم و نه کینه‌ای سنگدلانه از کسی؛ من بر این باورم که قادم دربارۀ آدمیان و کارها بدون نقض عدالت و حقیقت داوری کنم»؛ «لویی بلان: L. Blanc, *Histoire de dix ans*, 1842.
۵. نیز نگاه کنید به: E. Raimondi, *Opere di Niccolò Macchiavelli* (Ugo Mursia editore, Milan, 1966).
۶. برای مثال «بی‌گناهی و خرد یوسف جوان... خوابهای رازگون او... برادران غیورش... به بردگی فروختنش... وفاداری‌اش... پاکدامنی شایان ستایشش...؛ به زندان شدنش و ثبات قدمش...»:
- Bossuet, *Discours sur l'histoire universelle*, in *Œuvres* (Bibliothèque de la pléiade, Paris, 1961), p. 67H.
7. L. Irigaray, "Négation et transformation négative dans le langage des schizophrènes", *Langages*, No. 5 (March, 1967), pp. 84-98.
8. Cf. "Introduction à l'analyse structurale de récit", *Communications*, No. 8, November, 1966.
9. Cf. "La rhétorique de l'image", *Communications*, No. 4 (November, 1964).
۱۰. «می‌گویند که هدف مورخ روایت است نه اثبات چیزی؛ من نمی‌دانم که آیا بهرامتی چنین است یا نه، اما تردیدی ندارم که بهترین گواه و اقناع‌کننده‌ترین دلیل برای زدودن هر ابهامی در تاریخ همانا روایت کامل و دقیق است»:
- (A. Thierry, *Récits des temps mérovingiens* (1851), Vol. II, p. 227).